

### چکیده

تحولات منطقه خاورمیانه در چند دهه گذشته گویای وجود بحرانهای عمیقی؛ از جمله بحران هویت در اغلب کشورهای منطقه و به خصوص جهان عرب است. نویسنده مقاله، با تأکید بر موضوع بحران هویت کوشیده است تا رابطه این بحران را با فرایند جهانی شدن بررسی کند و نشان دهد که دلیل اصلی بحران هویت و نیز تعارض هویتی در منطقه، نه جهانی شدن که نحوه عملکرد نخبگان سیاسی خاورمیانه است. اغلب اینان که به طور جدی دچار بحران مشروعیت هستند، می خواهند با تأکید فسران بر ابعاد فرهنگی و هویتی جهانی شدن، آن را تهدیدی برای موجودیت جوامع خاورمیانه معرفی کنند و در نهایت نارضایتیها را متوجه خارج سازند. به نظر می رسد بحث بحران هویت در کشورهای خاورمیانه و تعارضات هویتی ناشی از این بحرانها در سطح منطقه ای چنان اهمیتی دارد که توجه بیشتر صاحب نظران و پژوهشگران را می طلبد.

کلید واژه ها: بحران هویت، تعارضات هویتی، جهانی شدن، نخبگان سیاسی، منطقه خاورمیانه، سازنده گرایی اجتماعی.

\* دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال یازدهم، شماره ۳ و ۴، پاییز و زمستان ۱۳۸۳، صص ۴۱ - ۲۱

تحولات سه دهه گذشته خاورمیانه گویای آن است که کشورهای این منطقه با بحرانهای متعددی در سطوح مختلف داخلی و خارجی مواجه‌اند. دلایل این بحرانها هر چه باشد، بخشی از آنها ریشه در مسایل هویتی در داخل و تعارضات هویتی موجود در منطقه دارد. تغییر نسبتاً زود هنگام سیاسی، آن هم از طریق انقلابها، کودتاها یا شورشها، تداوم فرهنگ سیاسی اقتدارگرا و عدم رشد دموکراسی و جامعه مدنی گویای این واقعیت است که هنوز مردم این منطقه و نیز نخبگان به تعریف مشخصی از خود و محیط پیرامون خود دست نیافته‌اند؛ تعریفی که مبنای شکل‌گیری هویت در سطوح فردی و جمعی باشد. تعامل پیچیده نیروها و جریانهای متعدد داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی در سالهای گذشته، نه تنها زمینه را برای رسیدن به تعریف فوق هموار نکرده، بلکه موجب شده است ثبات نسبی گذشته هویتی در جوامع خاورمیانه‌ای نیز با تهدیدهای جدی مواجه شود.

نگاهی به روند تکوین هویت ملی در خاورمیانه نشان می‌دهد، در دهه‌های گذشته نیروهای فراملی همواره یکی از عناصر مهم در تعریف و شکل‌دهی به این نوع هویت بوده‌اند. از همین‌رو، میان تحولات فراملی و تعریف هویت در سطوح مختلف در کشورهای خاورمیانه رابطه تنگاتنگی وجود دارد. با افزایش اهمیت نظام بین‌المللی از یک‌سو و کاهش ظرفیت اقتصادی و مدیریتی دولتهای خاورمیانه از سوی دیگر، اهمیت نیروهای فراملی در تعریف و تکوین هویت ملی همواره در حال افزایش بوده است. جهانی شدن نیز به‌عنوان مهم‌ترین و گسترده‌ترین جریان نظام بین‌الملل قرن بیستم از این قاعده مستثنی نیست. از همین‌رو، بررسی رابطه جهانی شدن و مقوله هویت در خاورمیانه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا ممکن است بدون فهم درست این رابطه، ساده‌سازی‌های فکری و سیاسی گذشته در نسبت دادن همه بحرانها به یک عامل درونی یا بیرونی تکرار شود. جهانی شدن گرچه پدیده‌ای نسبتاً جدید است، بدون تاریخ نیست. همین‌طور بحران هویت در کشورهای خاورمیانه نیز صرفاً معلول روند جهانی شدن نیست. نخبگان سیاسی

و به‌ویژه رهبران خاورمیانه نقش بسیار مهمی در تنظیم رابطه میان تحولات داخلی و بین‌المللی ایفا کرده‌اند؛ زیرا به‌دلیل ضعف نیروهای اجتماعی، نخبگان خاورمیانه همواره تأثیرگذارترین نیروهای اجتماعی بوده‌اند.

این نوشتار با فرض اینکه دولتهای خاورمیانه از زمان ورود به دوران مدرن همواره با معضل مشروعیت مواجه بوده‌اند و برای حل این معضل از مذهب و رانت‌های رفاهی و اجتماعی بهره گرفته‌اند، این پرسش را مطرح می‌کند که در عصر جهانی شدن، دولتها یا به تعبیری نخبگان خاورمیانه چگونه مشکلات هویتی از قبل موجود را تشدید می‌کنند؟ در پاسخ به این پرسش این فرضیه مطرح می‌شود که «اتخاذ رویکرد ذهنی و فرهنگی توسط نخبگان خاورمیانه نسبت به پدیده جهانی شدن و تلاش برای انتقال این رویکرد به سطح فردی و اجتماعی، دلیل اصلی تداوم مشکلات هویتی در کشورهای خاورمیانه است.» رهیافت مورد استفاده برای تحلیل هویت در این نوشتار، رهیافت سازنده‌گرایی اجتماعی می‌باشد که معتقد است هویت نه امری ذاتی و تغییرناپذیر و نه مقوله‌ای گفتمانی و سیال می‌باشد. به همین دلیل، چگونگی تعریف هویت ملی توسط نخبگان و نیز نیروها و جریانهای اجتماعی مؤثر بر این امر، نقش بسزایی در تکوین و شکل‌گیری هویت ملی دارد. هویتها از آن رو تشبیه شده به‌نظر می‌رسند که دارای تاریخ و گذشته‌اند، تعریف و بازتعریف هویت نیز بدون توجه به این گذشته قرین موفقیت نخواهد بود.

دیدگاه پست‌مدرن وجود مشکلات و تعارضات هویتی را امری طبیعی می‌داند؛ زیرا هویت مقوله‌ای گفتمانی و در حال تغییر است. اگر هویتی وجود دارد، به این خاطر است که اعمال قدرت از سوی گفتمان موجب می‌شود تا افراد و جوامع در یک زمان و دوران خاصی به این نتیجه برسند که تعریف مشخصی از «خود» و «دگر» دارند، اما با تغییر گفتمانها، هویتها نیز تغییر پیدا می‌کنند. از این منظر، گفتمان جهانی شدن لایه دیگری بر لایه‌های پیشین هویتی می‌افزاید و آدمیان در تلاش برای پذیرش این لایه جدید، احساس ناتوانی و بحران کرده و در برابر هویت تحمیل شده از جانب گفتمان غالب مقاومت

می‌کنند. از سوی دیگر، مطابق دیدگاه ذات‌گرایانه، هویت امری ذاتی است و نیروهایی نظیر جهانی شدن نمی‌توانند در آن بحران ایجاد کنند. اگر بحران وجود دارد، ناشی از ناتوانی در شناخت و تشخیص چگونگی ارتباط لایه‌های مختلف هویت با یکدیگر است، نه بازتعریف این ارتباط به واسطه ظهور نیروهای جدیدی نظیر جهانی شدن. از این زاویه مسئله اصلی در بحران هویت ناشی از جهانی شدن نیست، بلکه ناتوانی تاریخی نخبگان در تشخیص لایه‌های مختلف هویت ملی از یک‌سو و برقراری ارتباطی سازنده و عقلانی میان این لایه‌ها از سوی دیگر است.

دیدگاه اتخاذ شده در این نوشتار، ریشه تعارضات هویتی موجود در کشورهای خاورمیانه را در ناتوانی نخبگان برای بازتعریف هویت جستجو می‌کند. از این منظر، یک راه‌حل نهایی و درست برای برقراری ارتباط میان لایه‌های مختلف هویتی وجود ندارد. آنچه مهم است توجه به چگونگی شکل‌گیری این ارتباط در طول تاریخ است. پس هر دورانی و هر دولتی تأثیر خاص خود را بر فرایند هویت‌سازی بر جای می‌گذارد، ولو تعریف آن دولت از هویت ملی، تعریفی خاص و غیرمنطبق با تعاریف گذشته باشد. نمی‌توان لایه‌های هویتی شکل‌گرفته در گذشته را یکباره تغییر داد و از نو بنیان جدیدی ایجاد کرد.

### هویت و لایه‌های مختلف آن

هویت در ساده‌ترین بیان، تعریف رابطه یک فرد گروه یا جامعه با محیط پیرامون خود است. این تعریف دارای یک عنصر یا هسته مرکزی است که در طول زمان شکل گرفته و همواره با کندی در حال تغییر است. سازنده‌گرایی از این منظر، دو عنصر تغییر و ثبات را در مقوله هویت می‌پذیرد: ثبات از نظر شکل‌گیری یک معنای مرکزی یا اصلی در تعریف، و تغییر از منظر بازتعریف این معنای مرکزی با توجه به تحولات پیش آمده. پس هویت مقوله‌ای ایستا و ثابت نیست، بلکه پویا بوده و با تحولات تغییر می‌کند. از سوی دیگر، هویت مبتنی بر فهم مشترکی است که هم‌زمان مستلزم متفاوت بودن از دیگران

نیز هست. چنین فهمی حول یک نقطه مرکزی یا کانون شکل می‌گیرد. ممکن است در دوره‌های مختلف چیزهای مختلفی در کانون مزبور قرار گیرند، همین‌طور این امکان وجود دارد که در یک زمان واحد، چند مفهوم مختلف و حتی ناهمگون در کانون فهم مشترک واقع شوند. چگونگی شکل‌گیری این کانون مشترک و تغییرات صورت گرفته در آن، تابع تحولات مختلف در سطوح گوناگون است.<sup>۱</sup>

هویت را می‌توان هم از نظر نوع و هم از نظر سطح مورد بررسی قرار داد. از نظر نوع می‌توان از هویت‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، دینی و نظایر اینها سخن گفت و از نظر سطح می‌توان هویت‌های فردی، گروهی، جمعی و ملی را مورد توجه قرار داد. همین‌طور ممکن است برحسب عناصر شکل دهنده هویت به عوامل ذهنی یا عینی اشاره کرد. آنچه در این نوشتار مورد نظر است، هویت ملی است. فرض بر این است که هویت ملی پدیده‌ای جدید و منحصر به دوران ظهور دولت - ملت‌های وستفالیایی می‌باشد. با الهام از الکساندر ونت، هویت ملی را متشکل از چهار لایه در نظر می‌گیریم: ۱. هویت‌های فردی؛ ۲. هویت‌های نوعی (فرهنگی، مذهبی، زبانی، قومی)؛ ۳. هویت‌های نقشی؛ ۴. هویت جمعی یا ملی.<sup>۲</sup> لایه دوم بیشتر صبغه ذهنی دارد تا عینی، حال آنکه لایه سوم مربوط به جایگاه فرد در تقسیم کار اجتماعی و نیز نقش اجتماعی اوست که امری اغلب عینی می‌باشد. هویت فردی هم متأثر از این دو لایه و نیز لایه هویت ملی است. هویت ملی مطابق آنچه پیشتر گفتیم، ترکیب خاصی از سه لایه هویت فردی، نوعی و نقشی است که موجب خلق یک معنای مرکزی در سطح ملی می‌شود.

ظهور دولت مدرن که خود محصول هویت‌های فردی، نقشی و نوعی از قبل موجود بود، باعث شد هویت ملی تبدیل به عنصری تأثیرگذار بر سه لایه یاد شده شود، به‌گونه‌ای که افراد به واسطه وفاداری به هویت ملی، لایه‌های دیگر را در اولویت قرار نمی‌دادند. ارتباط خاص و منحصر به فرد لایه‌های مختلف هویت ملی باعث تمایز جوامع و حتی دولت‌ها از یکدیگر می‌شود، اما این امر بدان معنا نیست که هویت ملی کشورها را نتوان با

یکدیگر مقایسه کرد. این مقایسه از آنجا ممکن می‌شود که فرایندهای مشترکی، دست‌کم در سطح منطقه‌ای و حتی بین‌المللی، هویت‌های ملی و دولت‌ها را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند؛ به‌عنوان مثال، جنگ سرد و جهانی شدن دو تحول عمده‌ای هستند که هویت ملی کشورها را تحت‌تأثیر قرار داده‌اند. شاید وجود همین عناصر مشترک فراملی است که باعث نزدیکی بیشتر ملتها به یکدیگر طی چند دهه گذشته شده است. برخی معتقدند جهانی شدن عناصر فراملی را جایگزین عناصر فروملی هویت ملی کرده و زمینه را برای ادغام هویت‌های محلی در یک هویت جهانی فراهم می‌کند. از مقاومت‌های صورت گرفته در برابر این جریان اغلب به‌عنوان «سیاست هویت» تعبیر می‌شود. در بسیاری از مناطق دنیا، احیای مذهب یا بازگشت به فرهنگ و زبان محلی، پاسخی است به فشارهای ناشی از جهانی شدن. سیاست هویت جدید بر اثر واگرایی یا افول ساختارهای دولت مدرن و به‌ویژه دولت‌های متمرکز و اقتدارگرا به‌وجود آمده است.<sup>۴</sup> در کنار این امر توجه به اهمیت و نقش هویت ملی در عصر جهانی شدن نیز افزایش پیدا کرده است و از این منظر شاهد رشد دو جریان متعارض هویتی یعنی هویت‌های محلی و ملی بر اثر جهانی شدن هستیم.

### تکوین هویت ملی در جوامع مدرن صنعتی

جوامع پیشامدرن اغلب با خصلت‌های زبانی، فرهنگی و قومی شناخته می‌شوند. یکی از دلایل اصلی این امر شاید عدم شکل‌گیری هویت ملی در این جوامع باشد. اگر بپذیریم صنعتی شدن مهم‌ترین وجه تمایز جهان مدرن از پیشامدرن است، می‌توانیم بگوییم صنعتی شدن لایه جدیدی از هویت را خلق کرد که قبلاً وجود نداشت و همین لایه نقش بسزایی را در تداوم هویت ملی مدرن ایفا کرد. این لایه همانا هویت نقشی بود که ریشه در تقسیم کار جدید اجتماعی و نیز تعریف موقعیت افراد در جامعه داشت. اهمیت یافتن هویت نقشی باعث شد از تأکید بر هویت‌های زبانی، قومی و فرهنگی کاسته شود. به‌عبارت دیگر، نوعی توازن میان جنبه‌های ذهنی و عینی هویت به‌وجود آمد. آلن تورن

به‌خوبی به رابطه میان کار و هویت اشاره می‌کند. از نظر او کسی که نمی‌تواند به واسطه کاری که انجام می‌دهد، برای خود کسب هویت کند، در صدد برمی‌آید هویتی مبتنی بر اصل و منشأ خود ایجاد یا بازسازی کند. معلوم شده است در ایالات متحده طرد شدن از تولید و مصرف موجب افزایش آگاهی نسبت به هویت قومی می‌شود.<sup>۴</sup> این واقعیت در مورد یکی از صنعتی‌ترین کشورهای جهان، مؤید اهمیت کار در هویت فردی و حتی ملی است، گرچه نباید در مورد وزن متغیری به‌نام کار در هویت عراق کرد. در کنار صنعتی شدن، تحول دیگری نیز در جوامع غربی روی داد که زمینه تکوین هویت ملی را فراهم کرد. این تحول، سکولار شدن و تفکیک دین از دولت در عرصه سیاست‌گذاری عمومی و از جمله سیاست‌گذاری هویتی توسط نخبگان بود. نتیجه بسیار مهم این فرایند افول اهمیت دین به‌عنوان مهم‌ترین مرجع هویتی انسان پیشامدرن و جایگزین شدن دولث به‌جای دین بود. انسان مدرن مورد نظر فلاسفه روشنگری، انسانی آزاد بود که به واسطه فعالیت عقلانی جایگاه خود را در جامعه و نه منظومه کیهانی تعریف می‌کرد و هویت او نیز از مجرای این فعالیت آزاد عقلانی تحقق می‌یافت. به این ترتیب، مسیر حیات آدمی چیزی نبود که از قبل تعیین شده باشد و آدمی قادر به تغییر آن نباشد. انسان مدرن می‌تواند از طریق کار به اندیشه‌هایش جلوه بیرونی دهد و مسیر زندگی خود را تعیین کند. هویت او نه در اتصال به نیروهای فراطبیعی، بلکه در تعیین جایگاه خود در جامعه از طریق کار شکل می‌گیرد و تنظیم و تقسیم‌کننده کار در جامعه، نه مذهب بلکه دولت و کارآفرینان هستند.

نتیجه دو تحول مهم یاد شده، کسب هژمونی توسط دولتهای مدرن غربی بود. منظور از هژمونی همانا کاربرد زور همراه با رضایت است. هژمونی به دولتهای مدرن و نخبگان سیاسی این امکان را داد تا برخی اهداف سیاسی خود را وارد جامعه کرده و زمینه حمایت از این اهداف و عملی کردن آنها را فراهم آورند. یکی از این اهداف مهم ایجاد هویت ملی به‌منظور افزایش وفاداری مردم به سرزمین، تفکیک آنها از ملت‌های دیگر و افزایش حس اعتماد به نفس در میان شهروندان بود. نخبگان در این راستا از ابزارهای

مختلفی بهره گرفتند که یکی از مهم‌ترین آنها ملی‌گرایی بود. از این منظر ملی‌گرایی را نیز می‌توان یک «برساخته سیاسی» تلقی کرد. در واقع، نخبگان سیاسی هستند که حس تعلق به سرزمین را پیش می‌برند و ملت و ملیت‌گرایی را تعریف می‌کنند. گلنر ادعا می‌کند «ملی‌گرایی مخلوق نخبگان سیاسی است، آن هم برای رسیدن به اهداف سیاسی مشخص»<sup>۵</sup> با وجود این، نباید تصور کرد ملی‌گرایی تنهاترین و مؤثرترین ابزار تکوین هویت ملی در دوران مدرن است. شهروندی به‌عنوان یک مفهوم حقوقی نیز در برخی موارد به تکوین هویت ملی منجر شده است. به‌عبارت دیگر، در کنار اصول مشترکی که نخبگان جوامع غربی برای تعریف هویت ملی از آنها بهره گرفتند، اصولی نیز وجود داشت که مختص هر جامعه بود، ولی در تعریف و تکوین هویت ملی نقشی اساسی ایفا کرد.

تحولات ذکر شده در جوامع غربی زمانی اتفاق افتاد که هنوز نیروها و جریانهای فراملی، نقش فرعی و جزئی داشتند. از همین رو، نخبگان سیاسی این فرصت را داشتند تا بدون نفوذ مؤثر نیروهای فراملی، فرایند تکوین هویت را پیش ببرند. اگر جنگ جهانی دوم را اوج درگیری ملی‌گرایی‌های ستیزه‌جوی اروپایی فرض کنیم، حتی در این دوران بسیاری از مسایل هویتی جوامع غربی تا حدی حل شده بود. از این رو، دولتهای غربی زمانی به نظام بین‌الملل اهمیت داده و آن را تقویت کردند که مسایل داخلی خود را تا حد قابل توجهی مدیریت کرده بودند. افزون بر این، کشورهای مزبور به‌رغم داشتن فرهنگ و پیشینه‌های تاریخی متفاوت در اصولی نظیر صنعتی شدن و سکولاریزاسیون مشترک بودند، اگرچه درجه این دو نیز در کشورهای مختلف متفاوت بود.

### تضادهای بنیادین در خاورمیانه

شرایطی که در مورد کشورهای غربی اشاره کردیم، در خاورمیانه وجود نداشته است. دلیل ساده این امر از منظر رهیافت سازنده‌گرایی، وجود پیشینه‌های تاریخی متفاوت در غرب و خاورمیانه است. در نتیجه، نخبگان خاورمیانه برای تعریف و ایجاد هویت ملی با



شرایط کاملاً متفاوتی مواجه بودند؛ شرایطی که حتی در صورت شناخت و آگاهی نخبگان الزاماً قابل تغییر نبود. در چنین شرایطی هویت ملی نه تنها برآیند تحولات اجتماعی نبود، بلکه ابزاری برای ایجاد تحولات اجتماعی به شمار می‌رفت و نخبگان سیاسی می‌کوشیدند با توسل به آن زمینه دگرگونی را در جوامع خود فراهم کنند، آن هم در حالی که هنوز مذهب و سنت دو نیروی عمده اجتماعی به شمار می‌رفت. از این منظر نخبگان خاورمیانه در فرایند ایجاد هویت ملی، در مسیری عکس مسیر نخبگان غربی شروع به حرکت کردند و این در حالی بود که برخلاف موقعیت نخبگان غربی، قادر به نادیده گرفتن و حتی کاهش نفوذ نیروهای خارجی و فراملی نبودند.

تضاد بنیادین در خاورمیانه از آنجا شروع شد که نیروهای خارجی و فراملی پیام‌آور و عامل اصلی ورود تحول یا به تعبیری مدرنیته به خاورمیانه بودند. نبود فرایندهای روبه تکامل بومی نیز این تضاد بنیادین را تقویت کرد. واقعیت آن است که خاورمیانه در آستانه ورود به قرن بیستم دوران افول و انحطاط خود را طی می‌کرد و در نتیجه چاره‌ای جز پذیرش مدرنیته به‌عنوان ابزار رهایی از وضع موجود نداشت. به‌رغم وجود سابقه درخشان تاریخی و نیز فرهنگ غنی، کشورها و جوامع خاورمیانه نتوانستند ساختارها و فرایندهای بومی ایجاد کنند. از سوی دیگر، گره خوردن حیات خاورمیانه با نظام سرمایه‌داری از طریق نفت، امکان رشد فرایندهای بومی را نیز تضعیف کرد. این گره‌خوردگی به حوزه‌های دیگر از جمله امنیت و هویت نیز سرایت کرد، به‌گونه‌ای که نیروهای فراملی به نیروهای غیرقابل انکاری در تحولات داخلی جوامع خاورمیانه‌ای تبدیل شدند. به تعبیر دیگر، خاورمیانه عوامل قدرتمندی، اهمیت و توجه معطوف به خود را نه از ذات افراد، بلکه بیشتر از ابعاد مکان، شکل، جغرافیا و منابع برمی‌گیرد. انسان خاورمیانه‌ای نفت نمی‌سازد، بلکه نفت خاورمیانه به ساکنان آن ثروت و قدرت می‌بخشد.<sup>۶</sup> ثروت خاورمیانه نه تنها تولید قدرت نمی‌کند، بلکه گاهی باعث تضعیف و وابستگی می‌شود و این، یک تضاد به‌شمار می‌رود.

از منظر متدولوژیک، تضاد بنیادین ذکر شده را می‌توان تضاد میان جهت‌گیری نیروهای داخلی و فراملی در خاورمیانه دانست. نخبگان سیاسی خاورمیانه که بین نیروهای داخلی و فراملی قرار گرفته بودند، با دو روند عمده مواجه شدند: از یک‌سو، در سطح داخلی هنوز مذهب و سنت دو نیروی عمده به‌شمار می‌رفت و در نتیجه مشروعیت داخلی نظام‌های سیاسی متکی به آنها بود، از سوی دیگر، قدرت نظام سیاسی وابسته به حمایت نیروهای فراملی بود که مخالف سنت و طرفدار تغییر و تحول بودند. در حالی که نیروهای داخلی مؤثر اغلب خواستار حفظ وضع موجود و سنت بودند، نیروهای خارجی طرفدار تغییر آن بودند. این دو نیروی متضاد داخلی و خارجی امنیت نخبگان سیاسی و رژیم‌های آنها را به‌شدت تهدید می‌کرد. از این‌رو اولویت اصلی و هدف غایی نخبگان سیاسی، نه تنظیم رابطه نیروهای فراملی و داخلی، بلکه استفاده از این نیروها برای حفظ امنیت خود بوده است؛ چیزی که می‌توان از آن به‌عنوان «راهبرد بقا» نام برد. از پیامدهای این راهبرد می‌توان به امنیتی‌کردن مقوله فرهنگ در حالت کلی و هویت در حالت خاص اشاره کرد. نخبگان سیاسی خاورمیانه به مرور زمان دریافته‌اند، تضادهای بنیادین خاورمیانه صرفاً تهدید نبوده و می‌توان آنها را تبدیل به فرصت کرد. استفاده از نیروهای داخلی برای امتیاز گرفتن از نیروهای فراملی، و استفاده از نیروهای فراملی برای سرکوب نیروهای مخالف داخلی از مرسوم‌ترین روش‌های مورد استفاده نخبگان خاورمیانه برای حفظ امنیت خود بوده است. استفاده از این روش‌ها باعث شده است تعامل نیروهای سطوح مختلف در خاورمیانه شکل بسیار پیچیده‌ای پیدا کند، تا حدی که بهترین گزینه همانا حفظ وضع موجود باشد. بن‌بست ایجاد شده در مورد رژیم صدام به‌خوبی گویای این مورد بود؛ نه نیروهای داخلی و نه نیروهای خارجی هیچ‌یک قادر به برکناری مسالمت‌آمیز صدام از قدرت نبودند.

## هویت ملی در بستر تضادهای بنیادین خاورمیانه

شیوه تعریف هویت ملی توسط نخبگان خاورمیانه به شدت متأثر از تضادهای بنیادینی است که به بخشی از آنها اشاره شد. در چارچوب این مقاله و تعریفی که از هویت ملی ارایه شد، نخبگان خاورمیانه از هویت ملی به عنوان ابزاری برای حفظ موقعیت و مشروعیت خود بهره گرفته‌اند. با وجود شیوه‌های گوناگون تعریف و تکوین هویت ملی در کشورهای خاورمیانه، یک اصل مشترک را نیز می‌توان تشخیص داد و آن، تأکید بیش از حد نخبگان بر هویت نوعی (فرهنگی، زبانی، قومی و مذهبی) به منظور تأمین امنیت نظام سیاسی بوده است. غلبه ذهنیت بر عینیت در این بعد از هویت امکان دستکاری در آن را افزایش می‌دهد. نخبگان سیاسی با تأکید بیش از حد بر هویت‌های فرهنگی و مذهبی، هم این امکان را به وجود می‌آورند که از این هویت‌ها برای مقاومت در برابر نیروهای فراملی استفاده کنند و هم به دلیل ضعف هژمونی نظام سیاسی حاکم، از مذهب و سنت به عنوان ابزاری برای افزایش مشروعیت خود در داخل بهره گیرند. هویت نقشی یا هویت وابسته به شغل و موقعیت اجتماعی به واسطه فروش نفت یا گرفتن کمک‌های خارجی ایجاد می‌شد و در این راستا طبقات خاصی از امتیازات مزبور بهره می‌گرفتند و امنیت نظام سیاسی را تضمین می‌کردند. در اینجا هویت نقشی ابزاری است برای کسب تابعیت مردم از نظام سیاسی و نه ابزاری برای تعریف آزادانه هویت فردی.

نتیجه رویکرد مزبور نسبت به لایه‌های مختلف هویت ملی در خاورمیانه، عبارت است از تداوم نقش مذهب و سنت به عنوان دو نیروی مؤثر اجتماعی و ناتوانی دولت در تبدیل شدن به مرجع اصلی هویت در جوامع خاورمیانه و به خصوص جهان عرب. دلیل این امر آن است که رویکرد نخبگان خاورمیانه نسبت به مقوله هویت ملی نوعی تضاد و پارادوکس درونی را بازتولید می‌کند. از آنجا که نخبگان به منظور رسیدن به اهداف سیاسی خود در سنت و مذهب دست برده و بیش از حد بر آن تأکید می‌کنند، این مسئله باعث می‌شود خود نخبگان و دولت‌ها نیز قادر به مدیریت مذهب و سنت نبوده و ناگزیر از تن در

دادن به آثار ناخواسته اقدامات خود باشند. به تعبیر دیگر، نخبگان خاورمیانه فرایندهایی را ایجاد می‌کنند که خود اسیر آنها می‌شوند و در نتیجه ساختارها هم از این فرایندها متأثر می‌شوند. در کشورهای مختلف عربی شاهد استفاده حاکمان از هویت‌های مذهبی، قومی، قبیله‌ای و عشیره‌ای برای تأمین امنیت نخبگان حاکم هستیم. نظام سیاسی عراق در دوران صدام حسین به خوبی مؤید این ادعاست. صدام در حالی که در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ بر هویت قبیله‌ای در عراق تأکید می‌کرد و مردم را به استفاده از پسوندهای قبیله‌ای تشویق می‌کرد، ولی در دهه ۱۹۹۰ و در پی شکست از نیروهای ائتلاف به‌رهبری آمریکا، بر هویت اسلامی مردم عراق تأکید کرد. او از ورود نیروهای آمریکایی به عربستان سعودی و شهرهای مقدس اسلامی برای جلب حمایت مردم بهره گرفت. هم او بود که در پی تحریمهای سازمان ملل بار دیگر برای حفظ موقعیت خود، هویت‌های قبیله‌ای را مورد تأکید قرار داد تا بتواند از حمایت رؤسای قبایل نزدیک به قبیله بزرگ حزب بعث بهره‌مند شود.<sup>۷</sup> در اینجا شاهدیم که چگونه تعریف هویت تبدیل به ابزاری برای بقا می‌شود. بی‌آنکه به تأثیر این تعریف بر لایه‌های مختلف هویت ملی توجه شود.

در عربستان، سوریه، ایران، ترکیه، مصر و اسرائیل نیز نوعی شاهد تأکید نخبگان حاکم بر هویت‌های فرهنگی و مذهبی و به شیوه‌های مختلف هستیم. نخبگان حاکم عربستان برای حفظ مشروعیت در داخل، ایدئولوژی و هابیس‌م و هویت اسلامی را تقویت می‌کنند، ولی همین امر عربستان را در سطح نظام بین‌الملل و حتی دولتی با چالش‌های جدی مواجه می‌کند.<sup>۸</sup> در سوریه اقلیت علوی برای تداوم حکومت خود در یک جامعه دارای اکثریت سنی، از دست بردن در روابط قومی و قبیله‌ای بهره می‌گیرد. در ایران نظام سیاسی با تأکید بیش از حد بر هویت مذهبی، بروز و ظهور هویت‌های غیرمذهبی را تهدید امنیتی تلقی می‌کند. در مصر اسلام‌گرایی و هویت اسلامی مهم‌ترین تهدید داخلی تعریف شده است و در عین حال برخی ملی‌گراهای سکولار نیز بر هویت مصر پیش از اسلام تأکید می‌کنند که باز هم هویتی فرهنگی است. در ترکیه نیز نخبگان قدرتمند کمالیست،

هویت ملی را براساس هویت سکولار غیرمذهبی و غرب‌گرا تعریف می‌کنند و بر این اساس هویت قومی کردی و هویت فرهنگی اسلامی را مهم‌ترین تهدید برای امنیت ملی تعریف می‌کنند. در اسرائیل نخبگان حاکم از زمان تأسیس این کشور همواره کوشیده‌اند هویت ملی را براساس هویت یهود تعریف کرده و اعراب و مسلمانان را به‌عنوان دگر هویتی خود نشان دهند، حال آنکه هویت فرهنگی یهودی متفاوت از هویت قومی اسرائیل است که متشکل از عبری زبانان است.<sup>۹</sup>

نکته مشترک در میان مثالهای فوق، اهمیت قابل توجه هویت‌های نوعی (فرهنگی، مذهبی، قومی و زبان) در مقایسه با هویت‌های نقشی ناشی از تقسیم کار و صنعتی شدن است. بی‌شک تحولات بین‌المللی و به‌ویژه منطقه‌ای در شکل‌گیری این وضعیت نقش مهمی داشته‌اند. اما علت هر چه باشد، نتیجه این امر منازعات هویتی طولانی‌مدت چه در سطح داخل کشورها و چه در سطح منطقه‌ای است. عدم تطابق مرزهای زبانی و قومی با مرزهای ملی در خاورمیانه نیز وضعیت بحرانی فوق را تشدید کرده است. به‌گونه‌ای که حتی نخبگان در برخی موارد در راستای حمایت از هویت‌های موردنظر خود وارد جنگ شده‌اند. جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل، مداخله مصر در یمن، جنگ ایران و عراق، حمله صدام به کویت، تهاجم سوریه به لبنان و حوادثی نظیر اینها را می‌توان جلوه‌هایی از تعارضات ناشی از تعریف غالباً یک‌بعدی هویت ملی تلقی کرد. شاید بتوان این وضعیت را نمودی از ذهنیت تک‌بعدی خاورمیانه دانست که ظاهراً تابع دو عنصر است: حکومت استبدادی و تعالیم مذهبی تک‌بعدی.<sup>۱۰</sup> در چنین فضایی ادعای وجود تعارضات هویتی بنیادین اغراق‌آمیز به‌نظر نمی‌رسد؛ زیرا در یک حالت مقایسه‌ای درمی‌یابیم نخبگان خاورمیانه هویت ملی را اغلب در یک بعد گسترش داده و تعریف کرده‌اند و این باعث عدم توجه به ابعاد دیگر شده است. همین‌طور وجود مراجع مختلف وفاداری قومی و مذهبی، شکل‌گیری و حل بحران هویت ملی را با مشکل اساسی روبه‌رو کرده است. احتمال دارد در آینده با گسترش وسایل ارتباط جمعی و رشد خودآگاهی‌های گروهی و تقویت خرده

هویتها، بر شدت بحران هویت حتی در کشورهای جنوب خلیج فارس افزوده شود.<sup>۱۱</sup> کشورهای که به لطف جمعیت کم و درآمد سرشار نفتی توانسته‌اند تابعیت مردم از حکومت را تقویت کنند و مانع از علنی شدن بحرانهای هویتی شوند.

### جهانی شدن و بحران هویت در خاورمیانه

غالباً تحولات اواسط دهه ۱۹۷۰ نظیر بحران نفتی، جنگ اعراب - اسرائیل، افول هژمونی آمریکا در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، شکست نظام برتون وودز و کاهش تنش در روابط شوروی و آمریکا، آغاز فرایند جهانی شدن فرض می‌شود. امروزه پذیرفته شده است جهانی شدن در دهه ۱۹۸۰ بیشتر جنبه اقتصادی داشت و به‌طور مشخص با سیاستهای نئولیبرال ریگان در آمریکا و تاجر در بریتانیا پیشرفت کرد. این سیاست به‌معنی افول دولت رفاه و بازگشت دوباره به بازار آزاد و رقابت بدون محدودیت بود. لغو مقررات محدودکننده گسترش سرمایه و نیز رواج شیوه تولید پساوردیستی هم روند جهانی شدن اقتصاد یا به تعبیری نئولیبرالیسم اقتصادی را تقویت کرد. سقوط شوروی و پیروزی لیبرالیسم سیاسی که تکمیل‌کننده پیروزی نئولیبرالیسم اقتصادی بود، باعث شد روند جهانی شدن با شتاب هر چه بیشتر ادامه پیدا کند. پایان جنگ سرد این امکان را به‌وجود آورد تا ابعاد غیراقتصادی جهانی شدن یعنی ابعاد فرهنگی و سیاسی نیز اندک‌اندک خود را نشان دهند. از این‌رو از اواسط دهه ۱۹۹۰، آثار اجتماعی، فرهنگی و سیاسی جهانی شدن بیش از گذشته مورد توجه قرار گرفت. یکی از دلایل اصلی این توجه، وضعیت بحرانی بسیاری از کشورهای جهان سوم و به‌خصوص خاورمیانه بعد از سقوط شوروی بود. با این حال روند غالب در غرب توجه به ابعاد اقتصادی جهانی شدن بود و نه ابعاد فرهنگی و سیاسی آن. در چارچوب نظری این مقاله، جهانی شدن برای خاورمیانه به‌معنی ورود به فاز دیگری از بین‌المللی شدن خاورمیانه و افزایش اهمیت نیروهای فراملی در روند تحولات آن است. از این منظر، رهبران و نخبگان خاورمیانه چندان با جهانی شدن بیگانه نبودند،

اما آنچه باعث نگرانی آنان می‌شد، پیچیدگی فرایند جهانی شدن بود که به آن خصلت ویژه‌ای می‌بخشید و آن را از سایر فازهای بین‌المللی شدن خاورمیانه مجزا می‌کرد. این پیچیدگی به‌نوبه خود موجب رشد جریانهای متضاد و متناقض می‌شود و در نتیجه بر پیچیدگی تعامل نخبگان سیاسی با سطوح فراملی و فروملی می‌افزاید. از سوی دیگر، خاطرنشان کردیم این پیچیدگی زمینه‌ساز بحرانهای متعدد و از جمله بحران هویت است. از این‌رو، می‌توان نتیجه گرفت ماهیت پیچیده جهانی شدن، به‌خودی‌خود می‌تواند بحرانهای خاورمیانه را افزایش دهد. اگر بحران نفتی دهه ۱۹۷۰ و به‌دنبال آن افزایش قیمت و نیز تبدیل شدن نفت به یک کالای راهبردی برای نظام سرمایه‌داری را علایمی از جهانی شدن بدانیم، می‌توانیم آثار ناهمگون و متضاد جهانی شدن را در خاورمیانه نیز بررسی کنیم. زیرا این ایده پذیرفته شده است که جهانی شدن فرایندی نامتقارن است و برخی افراد و گروهها بیش از دیگران از آن بهره می‌برند؛ یعنی جهانی شدن همانند دیگر تحولات بزرگ اجتماعی تعداد زیادی برنده و بازنده به‌وجود می‌آورد.<sup>۲۲</sup> از این منظر، جهانی شدن با افزایش وابستگی اقتصاد کشورهای منطقه به نفت، به نخبگان خاورمیانه امکان داد همانند گذشته برای حفظ بقای خود از ثروت ناشی از نفت برای کسب رضایت برخی طبقات وابسته به دولت استفاده کنند و همانند گذشته نسبت به هویت ناشی از کار بی‌تفاوت باشند و هویت‌های فرهنگی، مذهبی و قومی را برای افزایش امنیت حکومت تقویت کنند. بعد دیگر این وابستگی افزایش آسیب‌پذیری‌های امنیتی و اقتصادی نظام سیاسی بود که در یک دور باطل دوباره منجر به افزایش اهمیت امنیت می‌شود. نخبگان خاورمیانه به‌جای آنکه از این ثروت برای تولید زیرساخت‌های جدید به‌منظور ورود در عرصه اقتصاد جهانی و کاهش آسیب‌پذیری‌های نظام سیاسی استفاده کنند، از آن برای تداوم سیاست سنتی خود یعنی ایجاد طبقات وابسته در داخل بهره گرفتند. هم‌زمان با این امر، افزایش امکانات بهداشتی، رشد شهرنشینی، ورود کالاهای مصرفی، افزایش تحصیلات عالی و ورود زنان به عرصه جامعه موجب شد تقاضا برای کار و امکانات رفاهی در سطح

جوامع خاورمیانه ای به تدریج افزایش یابد. به این ترتیب دولتهای خاورمیانه در آستانه دهه ۱۹۹۰ با افزایش تقاضاها و فشارهای داخلی مواجه شدند. در همین زمان سقوط شوروی و تشدید فرایند جهانی شدن باعث رشد سریع این گونه تقاضاها شد. جهانی شدن رسانه‌های جمعی و از بین رفتن فضای نظامی جنگ سرد و توجه به سیاست ادنی هم باعث شد دولتهای خاورمیانه از خارج تحت فشار قرار گیرند.

آنچه گفته شد را می‌توان در بعد هویتی به تعارض میان هویت‌های نوعی (فرهنگی، مذهبی و زبانی) و هویت‌های نقشی بر اثر جهانی شدن تعبیر کرد. جهانی شدن اقتصاد از یک‌سو به دولتهای خاورمیانه امکان داد تا همانند گذشته هویت‌های فرهنگی و مذهبی را به‌منظور رسیدن به اهدافشان تقویت کنند، ولی از سوی دیگر با افزایش امکانات رفاهی و بهداشتی، جمعیت وابسته به رانتهای دولتی را افزایش داد، آن هم در حالی که ظرفیت دولتها هنوز محدود بود. بحران هویت ناشی از جهانی شدن نیز در این تعارض مشهود است. چنان‌که دیده می‌شود، بخشی از این بحران ادامه بحران هویتی گذشته در کشورهای خاورمیانه است که از تأکید بیش از حد بر جنبه‌های خاصی از هویت ملی ناشی می‌شود، ولی بخش دیگری از بحران که تا حد زیادی معلول جهانی شدن است، ناشی از اهمیت یافتن هویت‌های نقشی به واسطه گسترش فرایند جهانی شدن اقتصاد و افزایش اهمیت تولید و کار است. امروز کار و حتی کار روزانه الزاماً محدود به مرزهای تحت حاکمیت دولت نیست. در کنار اینها جهانی شدن رسانه‌های جمعی باعث افزایش امکان مقایسه سطح زندگی با کشورهای دیگر و در حالت کلی افزایش خودآگاهی می‌شود. روشنفکران و اقشار متوسط جوامع خاورمیانه درمی‌یابند، ثروت ملی ناشی از نفت به‌جای آنکه صرف پیوستن به فرایندهای جهانی و عقب نماندن از قافله پیشرفت شود، صرف تحکیم پایه‌های قدرت نخبگان حاکم می‌شود.

آنچه نخبگان حاکم در این فضای پیچیده انجام می‌دهند، عبارت است از نسبت دادن بحرانها و ناکارآمدی‌ها به روندهای بین‌المللی و به‌خصوص جهانی شدن. آنها که



امنیت خود را به واسطه افزایش خودآگاهی طبقات مختلف در تهدید می‌بینند، می‌کوشند تا این باور را در جامعه رواج دهند که جهانی شدن در صدد از بین بردن هویت مذهبی و فرهنگی مردم منطقه است. متورم شدن لایه هویت فرهنگی در گذشته نیز انجام چنین کاری را تسهیل کرده است. این فضای کدر و پیچیده همراه با روند پرشتاب تحولات جهانی و نیز وجود زمینه‌های فرهنگی تنوری توطئه، همگی دست‌به‌دست هم داده و امکان تشخیص اهمیت و وزن متغیرهای داخلی و بین‌المللی را به شدت مخدوش می‌کند. توده مردم به درستی نمی‌دانند بدبختی آنها ناشی از ناکارآمدی و سوءعملکرد نخبگان است یا توطئه نیروهای خارجی و فراملی. در چنین فضایی جای تعجب نیست که چرا اکثر روشنفکران عرب به پدیده جهانی شدن با سوءظن می‌نگرند و آن را توطئه‌ای برای نابودی فرهنگ و هویت اعراب می‌دانند.<sup>۱۳</sup> پرسش نه چندان خوشایند، ولی واقع‌بینانه این است که چرا نخبگان خاورمیانه برای تطابق دادن خود با روندهای جهانی شدن به تقویت جامعه مدنی و دموکراسی نپرداختند؟ چرا به جای تقویت هویت فردی شهروندان، با اقدامات اقتدارگرایانه ناامنی را به درون افراد منتقل کردند؟ آنان چرا نکوشیدند با تقویت هویت نقشی، افراد را از وابستگی فکری و عملی به دولت نجات دهند؟ به نظر می‌رسد نخبگان خاورمیانه با انتقال بحران هویت به سطح جامعه نوعی اختلال در شناخت ایجاد کرده و از این طریق به جای پاسخگویی به شهروندان خود، نیروهای خارجی و جهانی شدن را عامل اصلی نابسامانی‌ها و ناکارآمدی‌های موجود نشان می‌دهند.

اگر چارچوب نظری ارایه شده معتبر باشد، می‌توانیم نتیجه بگیریم عامل اصلی بحران هویت و همچنین تعارض هویتی در خاورمیانه، نه جهانی شدن بلکه نخبگان هستند. جهانی شدن هم بستر لازم برای مدیریت بحران را فراهم می‌کند و هم زمینه‌های لازم برای تشدید بحران را، اما این عملکرد نخبگان است که تعیین می‌کند جهانی شدن در کدام بعد مؤثرتر عمل کرده است. به عبارت دیگر، نوع تأثیرگذاری جهانی شدن به خصوص در بعد هویتی یک متغیر وابسته است که متغیر مستقل آن عملکرد نخبگان

حاکم است. در مورد خاورمیانه به نظر می‌رسد جهانی شدن موجب تشدید بحران هویت شده است. آمارها و شواهد موجود تجربی نیز تقویت‌کننده این ادعا است. بعد از دهه ۱۹۷۰، وضع رفاهی و اقتصادی اغلب کشورهای خاورمیانه به جز اسرائیل و تا حدی ترکیه روبه افول بوده است. گزارش سازمان ملل در مورد وضعیت توسعه انسانی در جهان عرب که توسط متخصصان عرب تهیه شده، سند معتبری است مبنی بر افول وضع کلی جوامع خاورمیانه‌ای. این گزارش کافی است تا بپذیریم خاورمیانه با بحرانهایی بسیار جدی روبه‌رو است و این بحرانهای هویتها و به‌خصوص هویت ملی را هم تحت تأثیر قرار می‌دهند؛ بحرانی که از سطح دولت و نخبگان آغاز شده و به شهروندان سرایت کرده است. وقوع حوادث یازدهم سپتامبر و دخالت برخی گروههای افراطی خاورمیانه‌ای در آن به‌خوبی مؤید نفوذ بحران هویت به درون افراد است؛ زمانی که افراد نمی‌توانند به‌درستی ریشه مشکلات را تشخیص داده و شناسایی کنند، به ساده‌ترین راه‌حل یعنی نسبت دادن آنها به دشمن خارجی روی می‌آورند.

از سوی دیگر برای تأیید ادعای وجود بحرانهایی هویتی در کشورهای خاورمیانه، نگاهی هر چند گذرا به تحولات دو دهه گذشته کافی است. منازعه میان اسلام‌گرایان و دولت در کشورهای نظیر ترکیه، مصر، الجزایر و عربستان، وجود رقابتهای داخلی بر سر تعریف هویت ملی و نظام سیاسی در ایران، اسرائیل و ترکیه، افزایش تعداد بنیادگرایان افراطی در کشورهای ثروتمند حاشیه خلیج فارس، حمله صدام به کویت و افول پان‌عربیسم، ناتوانی اعراب در حل معضل عراق و فلسطین، جدلهای لفظی رهبران سرشناس عرب در نشستهای اتحادیه عرب، رقابت نخبگان حاکم عرب برای پیشی گرفتن از یکدیگر در گسترش روابط با نیروهای فراملی، وقوع جنگ میان ایران و عراق و حوادث متعدد نظیر اینها که همگی گویای وجود تعارض فراگیر هویتی در کل کشورهای منطقه است. اگر نخبگان حاکم کشورهای منطقه به‌خصوص کشورهای عربی درک مشترکی از هویت ملی داشتند، بسیاری از مسایل مورد اشاره می‌توانست وجود نداشته باشد و یا حداقل به

شکل دیگری مطرح شود. در واکنش به این بحرانهاست که بار دیگر جریانهای سنت‌گرای مذهبی و نیز ملی‌گراها شعار بازگشت به گذشته درخشان را مطرح می‌کنند. با تأسف فراوان باید گفت، برای بسیاری از آنان گذشته درخشان چیزی نیست جز وضعیت دو دهه گذشته؛ یعنی سالهایی که بسیاری از آنان برای بهبود وضعیت جوامع خود به مبارزات سیاسی روی آورده بودند. عدم درک صحیح دنیای جدید و پیچیده باعث شکل‌گیری یک تصور آرمانی از گذشته شده است. گذشته‌ای که در آن نه مدرنیته‌ای وجود داشت و نه بحران هویت ناشی از تعارض هویت‌های فرهنگی با هویت‌های نقشی.

### نتیجه‌گیری

نشان داده شد جهانی شدن به خاطر ماهیت پیچیده و نیز چندوجهی بودن خود توانست بحران هویتی را که از قبل وجود داشت و محصول عملکرد نخبگان بود، تشدید کند. این فرایند به این ترتیب است که از یک طرف جهانی شدن اقتصاد و افزایش اهمیت نفت باعث افزایش وابستگی دولتها به نفت و در نتیجه آسیب‌پذیری بیشتر آنها گردید و این دولتها و در نتیجه تأکید بر شیوه‌های اقتدارگرایانه افزایش یافت، و از سوی دیگر افزایش شهرنشینی، تحصیلات عالیه، توجه به حقوق زنان و در کل سیاست ادنی موجب افزایش تقاضا برای غیرامنیتی شدن فضای جامعه، ایجاد شغل و نظایر اینها گردید که حاکمان منطقه آمادگی لازم برای مدیریت این تقاضاها را نداشتند. نتیجه این امر تضعیف کارآمدی دولتها از داخل بود. نخبگان که در چنین وضعیتی از دو سطح فراملی و داخلی تحت فشار قرار گرفتند، کوشیدند همانند گذشته با تأکید بیش از حد بر ابعاد فرهنگی و هویتی جهانی شدن آن را تهدیدی برای هویت و در نتیجه موجودیت جوامع خاورمیانه جلوه دهند و از این طریق ناراضی‌تیبها را متوجه خارج کنند. افزایش حضور آمریکا در خاورمیانه در دهه ۱۹۹۰ و حمله این کشور به افغانستان و عراق باعث تقویت این فرایند شد. با این حال، توجهی به آمار و ارقام و حوادث منطقه، نشان‌دهنده تداوم بحرانهای

متعدد و از جمله بحران هویت و نیز تعارض هویتی در خاورمیانه است. افول قدرت این کشورها در عرصه اقتصاد و سیاست جهانی طی دو دهه گذشته مؤید این ادعا می‌باشد. متهم کردن عوامل خارجی به ایجاد بحران هویت در خاورمیانه، نه تنها در درازمدت موجب کاهش بحران نخواهد شد، بلکه امکان مدیریت آن توسط نخبگان داخلی را نیز کاهش خواهد داد. به این ترتیب می‌توان گفت در آینده و به‌خصوص بر اثر تحولات عراق و حمله آمریکا به این کشور، شاهد قدرت گرفتن دوباره نیروهای هویتی، به‌ویژه در جهان عرب، آن هم در شکل تلفیق پان عربیسم و اسلام‌گرایی بنیادی خواهیم بود. افزایش قدرت نیروهای هویتی در جهان عرب، کشورهای پیرامونی یعنی ایران، ترکیه و اسرائیل را ناگزیر از مقابله با جریانهای هویتی ایجاد شده در هسته عربی خواهد کرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## پاورقیها:

۱. رحمن قهرمان پور، «تبارشناسی هویت ملی در خاورمیانه از فروپاشی امپراتوری عثمان تا بحران نفتی دهه ۱۹۷۰»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۳۰، تابستان ۱۳۸۱، ص ۴.
۲. همان، ص ۵.
3. Mary Kaldor. *New and Old Wars*. Cambridge: Polity Press. 1999. pp. 76-78.
4. Alain Touraine, *Critique of Modernity*. Translated by David Macey. Oxford: Blackwell, 1995. pp. 183-184.
5. Leo Suryadinata. *Nationalism and Globalization: East and West*. Singapore: ISEAS. 2002. pp. 344- 345.
۶. مهدی ذاکریان، حقوق بشر در خاورمیانه، تهران: مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، تابستان ۱۳۸۲، ص ۱۵.
7. Adee Dawisha. "Identity and Political Survival in Saddam's Iraq." *Middle East Journal*, Vol. 53, No. 4. Autumn 1999. pp. 559- 563.
8. See: F. Gregory Gouse III, "The Foreign Policy of Saudi Arabia." in *Foreign Policies of Middle East States*, edited by R. Hinnebusch and A. Ehteshami. Boulder: Lynne Rienner Publishers. 2002. pp. 193- 212.
9. Clive Jones and Emma C. Murphy. *Israel: Challenges to Identity, Democracy and the State*. London and New York: Routledge. 2002. pp. 126- 128.
۱۰. محمود سریع‌القلم، «چشم‌انداز جامعه مدنی در خاورمیانه، تحلیل موانع فرهنگی»، ترجمه سعیده لطفیان، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۲۴، زمستان ۱۳۷۹، ص ۶۶.
۱۱. جلیل روشندل و سید حسین سیف‌زاده، تعارضات ساختاری در منطقه خلیج فارس، تهران: مرکز پژوهشهای علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه، تابستان ۱۳۸۲، ص ۹۹.
12. Robert P. Clark. "Global Awareness: Thinking Systematically about the World." Lanham: Rowman and Little Field Publishers Inc., 2002. p. 204.
۱۳. در این مورد نگاه کنید به: بهجت کرانی، «جهانی شدن و تحلیل سیاست خارجی در خاورمیانه، کشش با درمان کردن؟» ترجمه محمدحسین حافظیان، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، شماره ۳۱، پاییز ۱۳۸۱، ص ۱۶۳- ۱۸۰.



پروشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی